

درس پنجم: دماوندیه

نوع ادبی: پایداری / قالب: قصیده / شاعر: محمدتقی بهار / محتوا: توصیف جامعه استبدادزده ایران در زمان شاعر / دیوان اشعار: محمدتقی بهار

۱) **دیو سپید**: موجودی افسانه‌ای در شاهنامه که در خان هفتم به دست رستم کشته می‌شود. در شاهنامه نماد پلیدی و ناپاکی، اما اینجا نماد شکوه و عظمت و استعاره از دماوند است. / ۲) **پای در بند**: کسی که پایش بسته است؛ کنایه از «اسیر و گرفتار» / ۳) **گنبد**: قبه، برآمدگی بالای مساجد و معابد (گنبد گیتی: بلندترین نقطه جهان، استعاره از دماوند) / ۴) **دماوند**: بلندترین قله ایران، نماد شکوه و عظمت و اینجا منظور انسان‌های آگاه اما خاموش جامعه.

۱. ای دیو سپید^۱ پای در بند^۲ ای گنبد^۳ گیتی، ای دماوند^۴

معنی: ای کوه سفید و باشکوه که همچون دیو سپید گرفتار هستی. ای بام جهان؛ ای کوه دماوند! (ای روشنفکران خاموش جامعه!)

مفهوم: اشاره به بلندی کوه دماوند / اشاره به سفیدی قله دماوند / توصیف بزرگی و شکوه دماوند

آرایه: **تلمیح:** اشاره به دیو سپید در شاهنامه و هفت خان رستم / **استعاره مکنیه و تشخیص:** پا داشتن دماوند در مصراع اول و مورد خطاب قرار گرفتن دماوند در مصراع دوم (ای گنبد گیتی و ای دماوند) / **استعاره مکنیه (اضافه استعاری):** گنبد گیتی (گیتی مثل [ساختمانی] است که گنبد دارد) / **اغراق:** زیاده‌روی در توصیف بلندی دماوند / **مراعات نظیر:** دیو سپید و دماوند / **تکرار:** ای

دستور: **مناداها:** دیو، گنبد گیتی و دماوند (این بیت سه جمله دارد و در هر سه مورد «با تو هستم» به قرینه معنایی حذف شده است) / **نوع ترکیبهای «دیو سپید پای در بند» و «گنبد گیتی»:** اولی ترکیب وصفی و دومی ترکیب اضافی

۱) **سیم:** نقره، استعاره از برف / ۲) **کله خود:** کلاه خود، کلاه فلزی که در جنگ بر سر می‌گذارند، [استعاره از قله برفی دماوند که مثل کلاه جنگی است.] / ۳) **آهن:** استعاره از سنگ و صخره / ۴) **میان:** کمر، میانه کوه / ۵) **کمر بند:** استعاره از بخش سنگی و تیره میانه کوه که به شکل کمر بند است. (البته بسیاری از همکاران «کلاهخود سیمی» را استعاره از برف و «کمر بند آهنی» را استعاره از صخره‌های میانی کوه می‌دانند.)

۲. از سیم^۱ به سر یکی کله خود^۲ ز آهن^۳ به میان^۴ یکی کمر بند^۵

معنی: کلاهخودی نقره‌ای (برف) بر سر داری و کمربندی آهنین (سنگ‌های میانه کوه) به کمر بسته‌ای!

مفهوم: اشاره به قله برفی و میانه سنگی دماوند / شاعر دماوند را به شکل مبارزی مجهز و آماده معرفی می‌کند.

آرایه: **استعاره مکنیه و تشخیص:** کلاهخود و کمر بند داشتن دماوند / **مراعات نظیر:** سر و کلاهخود - سر و میان - میان و کمر بند - کله خود و کمر بند - سیم و آهن

دستور: **حذف فعل:** فعل «داری» در پایان هر دو مصراع به قرینه معنایی حذف شده است. / **نقش دستوری «کله خود و کمر بند»:** هر دو مفعول / **ترکیب‌های وصفی:** یکی کله خود و یکی کمر بند

۱) **تا:** برای اینکه / ۲) **نبیندت روی:** روی تو را نبیند (نقش «ت» مضاف‌الیه) / ۳) **بنهفته:** پنهان کرده (ماضی نقلی از مصدر «نهفتن») / ۴) **چهر:** روی، چهره / ۵) **دل بند:** زیبا و دوست‌داشتنی (کنایه)

۳. تا چشم بشر نبیندت روی^۲ بنهفته^۳ به ابر، چهر^۴ دل بند^۵

معنی: برای این که مردم چهره‌ات را نبینند، صورت زیبایت را در پشت ابر پنهان کرده‌ای.

مفهوم: توصیف بلندی دماوند / مردم‌گریزی دماوند / انتقاد از مردم زمانه

آرایه: **استعاره مکنیه و تشخیص:** روی و چهره داشتن دماوند / **مراعات نظیر:** روی، چشم و چهره / **حسن تعلیل:** شاعر علت پنهان شدن دماوند را در پشت ابر به‌خاطر مردم‌گریزی (دور ماندن از نگاه مردم) می‌داند! / **اغراق:** زیاده‌روی در بلندی دماوند

دستور: **ترادف:** روی و چهر / **ترکیب وصفی:** چهر دل بند / **ترکیب اضافی:** چشم بشر، رویت / **جمله پایه و پیرو:** مصراع اول پیرو، مصراع دوم پایه / **حذف فعل:** فعل کمکی «ای» بعد از «بنهفته» به قرینه معنایی حذف شده است.

۱) **وارهی:** رها شوی / ۲) **دم:** نفس، اینجا مجازاً سخن یا هم‌صحبتی / ۳) **ستوران:** جمع ستور؛ حیوانات چارپا خاصه اسب، استر و خر، [اینجا استعاره از مردم نادان و ظلم‌پذیر] / ۴) **نحس:** شوم، بدیمن، بداختر / ۵) **دیومانند:** شبیه دیو؛ کنایه از پلید و بدکردار / ۶) **شیر سپهر:** شیر آسمان، استعاره از «خورشید»، زیرا برج اسد خانه اوست. / ۷) **سعد:** خوشبختی، متضاد نحس؛ (اختر سعد: سیاره مشتری است که به «سعد اکبر» مشهور است.) / ۸) **پیوند:** خویشاوندی، عهد و پیمان (مهم: هر دو مصراع بیت ۵ کنایه از بلندی کوه دماوند)

۴. تا وارهی^۱ از دم^۲ ستوران^۳ وین مردم نحس^۴ دیو مانند،^۵

۵. با شیر سپهر^۶ بسته [ای] پیمان با اختر سعد^۷ کرده [ای] پیوند^۸

معنی: برای این که از هم‌صحبتی با انسان‌های حیوان‌صفت و پلید نجات یابی، به سمت آسمان رفته و با خورشید پیمان دوستی بسته‌ای و با سیاره مشتری، همنشین شده‌ای! (دو بیت موقوف‌المعانی هستند و باید با هم خوانده شوند)

مفهوم: مردم‌گریزی دماوند / تنفر از انسانهای نادان و پست و ظلم‌پذیر / وصف ارتفاع کوه دماوند /

آرایه: تشبیه: مردم به دیو / تضاد: سعد و نحس / استعاره و تشخیص: دوری کردن دماوند از هم‌صحبتی با مردم؛ پیمان بستن و همنشین شدن دماوند با خورشید و مشتری! / حسن تعلیل: شاعر علت بلندی کوه دماوند را مردم‌گریزی می‌داند. / اغراق: در هر دو مصراع بیت دوم در بلندی دماوند اغراق شده است **دستور:** حذف: حذف فعل کمکی «ای» در پایان «بسته» و «کرده» / جمله‌های پایه و پیرو: بیت اول پیرو (وابسته) و بیت دوم پایه (هسته) / ترکیب‌های وصفی: این مردم، مردم نحس، مردم دیومانند

۱) **جور:** ستم، ظلم / ۲) **گردون:** استعاره از آسمان / ۳) **آوند:** آونگ، آویزان، آویخته / ۴) **بنواخت:** زد، ضربه زد / ۵) **فلک:** آسمان، نماد حکومت‌های ظالم / ۶) **مشت:** نماد اعتراض به ظلم و ستم

۶. چون گشت زمین ز جور^۱ گردون^۲ سرد و سیه و خموش و آوند،^۳

۷. بنواخت^۴ ز خشم بر فلک^۵ مشت^۶ آن مشت تویی، تو ای دماوند

معنی: وقتی زمین از ستم آسمان این چنین سرد و سیاه و ساکت و معلق شد، از روی خشم، مشت‌ی بر آسمان زد. ای دماوند! تو آن مشت اعتراض‌آمیز هستی! (دو بیت موقوف‌المعانی هستند.)

مفهوم: اشاره به تأثیر آسمان در سرنوشت (بدبختی و خوشبختی) انسانها / ستم‌ستیزی / دماوند مشت زمین مظلوم بر دهان گردون دهن است!

آرایه: استعاره و تشخیص: جور گردون، خاموش شدن و مشت زدن زمین و مورد خطاب گرفتن دماوند / تضاد: زمین و گردون / حسن تعلیل: علت سرد و سیه و خموش و آویزان بودن زمین، جور گردون است! - قلّه دماوند مشت زمین مظلوم بر دهان آسمان ظالم است! / تلمیح: اشاره به اعتقاد قدما در تأثیر آسمان و ستارگان در خوشبختی و بدبختی انسان‌ها! / تشبیه: دماوند به مشت زمین / مراعات نظیر: مشت و نواختن / تکرار (واژه‌آرایی): تو و مشت **دستور:** نقش دستوری «مشت»: مشت اول: مفعول؛ مشت دوم: مسند / نقش‌های تبعی: سیه و خموش و آوند: معطوف به مسند (سرد) - «تو»ی دوم تکرار / نقش دستوری دماوند: منادا / جمله‌های پایه و پیرو: بیت اول پیرو و مصراع اول بیت دوم پایه

۱) **مشت:** نماد خشم و اعتراض / ۲) **پس افکند:** پس افکنده، میراث

۸. تو مشت^۱ درشت روزگاری از گردش قرن‌ها پس افکند^۲

معنی: ای دماوند! تو مُشت بزرگ و پر از خشم روزگار هستی که پس از گذر قرن‌ها برای ما به میراث مانده‌ای.

مفهوم: دماوند نماد اعتراض و مقاومت در برابر ظلم و ستم در تاریخ ایران است / اشاره به دیرینگی دماوند و مقاومت در برابر ظلم و ستم در ایران

آرایه: استعاره و تشخیص: مشت داشتن روزگار (مشت روزگار: اضافه استعاری) / تشبیه: دماوند به مشت روزگار

دستور: ترکیب وصفی و اضافی: وصفی: مشت درشت - اضافی: گردش قرن‌ها / حذف: حذف فعل از پایان مصراع دوم

۱) **مشت زمین:** استعاره از دماوند (برخی زمین را مجاز از مردم دانسته‌اند!) / ۲) **شو:** برو (غیر اسنادی) / ۳) **بنواز:** بزن، بکوب / ۴) **ضربتی چند:** چند ضربه، مفعول (ترکیب وصفی مقلوب، «چند» صفت مبهم است)

۹. ای مشت زمین^۱ بر آسمان شو^۲ / بر وی بنواز^۳ ضربتی چند^۴

معنی: ای مشت زمین (دماوند) به سوی آسمان برو و چند ضربه به آن بزن!

مفهوم: ستم‌ستیزی / دعوت به انتقام / دعوت به مبارزه با ظلم و ستم

آرایه: استعاره و تشخیص: مخاطب قرار گرفتن و ضربه زدن دماوند، مشت داشتن زمین / تضاد: زمین و آسمان / مراعات نظیر: مشت و ضربه و بنواز

۱) **انی نی:** نه نه؛ قید نفی (برخی همکاران دو شبه‌جمله به حساب می‌آورند) / ۲) **نه مشت روز گاری:** مشت روزگار نیستی! («نه» پیشوند منفی‌ساز است که برای تأکید از فعل جدا شده است.) / ۳) **روز گار:** مجاز از مردم روزگار / ۴) **نی‌ام:** نیستم / ۵) **گفته:** منظور همان تشبیه دماوند به مشت در بیت قبل است. / ۶) **خرسند:** راضی، خشنود

۱۰. نی نی تو نه^۱ مشت روز گاری^۲ / ای کوه نی‌ام^۴ ز گفته^۵ خرسند^۶

معنی: نه! نه! تو مشت روزگار نیستی! ای دماوند! من از این سخن خود (تشبیه تو به مشت) راضی نیستم!

مفهوم: پشیمانی شاعر از تشبیه دماوند به مشت (چون لازمه اعتراض، جوش و خروش است؛ حال آنکه دماوند ساکت و خاموش است!)

آرایه: تکرار: «نی» / استعاره مکنیه و تشخیص: مخاطب واقع شدن کوه دماوند و مشت داشتن روزگار / واج‌آرایی: صامت «ن»

دستور: نقش دستوری «کوه»: منادا / نقش دستوری «مشت»: مسند / نقش دستوری «خرسند»: مسند

۱) **افسرده*:** یخ‌زده، منجمد / ۲) **ورم:** تورم، برآمدگی؛ (استعاره از برآمدگی دماوند) / ۳) **یک چند:** یک مدت، چندی، زمانی

۱۱. تو قلب فسرده^۱ زمینی / از درد، ورم^۲ نموده یک چند^۳

معنی: تو قلب افسرده و یخ‌زده زمین هستی که مدتی است از شدت درد، ورم کرده است.

مفهوم: توجیه شاعرانه برآمدگی دماوند / اشاره به رنج دماوند (آزادیخواهان) از ظلم زمانه / دماوند نماد درد و رنج مردم ایران است.

آرایه: استعاره مکنیه و تشخیص: زمین مثل انسانی قلب دارد / تشبیه: تو (دماوند) به قلب فسرده زمین / مراعات نظیر: فسرده، درد و ورم / حسن

تعلیل: برآمدگی کوه دماوند به خاطر غم و درد زمین است! / **ایهام:** فسرده (غمگین / یخ زده)

دستور: نقش دستوری «قلب»: مسند («ی» مخفف فعل اسنادی «هستی» است.) / نقش دستوری «درد»: متمم / نقش دستوری «یک چند»: قید /

ترکیب‌های وصفی: قلب فسرده، یک چند / ترکیب‌های اضافی: قلب زمین (توجه: در ترکیب «قلب فسرده زمین»، «وابسته‌وابسته» نداریم)

۱) **تا:** برای اینکه، به این دلیل که / ۲) **ورم:** استعاره از برآمدگی کوه دماوند / ۳) **کافور:** ماده سفیدرنگ خوشبویی که از چند نوع گیاه به‌دست می‌آید. در گذشته

آن را به صورت مرهم بر روی زخم می‌نهادند؛ اینجا استعاره از «برف» روی قله است / ۴) **آن:** منظور قله دماوند / ۵) **ضماد*:** مرهم، دارو که به جراحات نهند؛

(ضماد کردن*): بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن)

۱۲. تا^۱ درد و ورم^۲ فرونشیند / کافور^۳ بر آن^۴ ضماد^۵ کردند

معنی: برای آنکه درد و ورم (برآمدگی) کم شود (از بین برود)، مرهمی از کافور (برف) بر روی آن قرار داده‌اند.

مفهوم: شاعر برف روی قله را به عنوان مرهمی می‌داند برای فرونشاندن ورم.

آرایه: مراعات نظیر: درد، ورم، کافور و ضماد / حسن تعلیل: به نظر شاعر برف روی دماوند مرهمی است برای نشان دادن درد و ورم آن!

دستور: تعداد جمله‌های بیت: دو جمله در قالب یک جمله مرکب، که مصراع اول جمله وابسته (پیرو) و مصراع دوم جمله هسته (پایه) است.

۱) شو منفجر: آتشفشانی کن، کنایه از اعتراض و قیام (۲/ دل زمانه: استعاره از دماوند) آگاهان خاموش جامعه (۳/ آتش: استعاره از خشم و اعتراض / ۴) نهفته: پنهان، پوشیده

۱۳. شو منفجر^۱ ای دل زمانه^۲ وان آتش^۳ خود نهفته^۴ مپسند

معنی: ای قلب روزگار (دماوند)، فوران (اعتراض) کن و راضی نباش که آتش درونت (خشم) را پنهان نگه داری.

(ای آگاهان خاموش اما پر از خشم روزگار! قیام کنید و خشم و اعتراض خود را پنهان ننمایید!)

مفهوم: ستم‌ستیزی / دعوت به قیام و اعتراض

آرایه و دستور: استعاره مکنیه و تشخیص: آمدن «ای» برای دماوند - دل داشتن زمانه / مراعات نظیر: منفجر، آتش / نقش «منفجر»: مسند

۱) خامش: ساکت، بدون آتشفشانی (ایهام) (خامش منشین: سکوت نکن، کنایه) / ۲) همی گوی: می گوی، بگوی (فعل امر) / ۳) افسرده: پژمرده و غمگین، منجمد / ۴) همی خند: بخند (فعل امر) (خوش همی خند: خوشحال باش، کنایه) /

۱۴. خامش^۱ منشین، سخن همی گوی^۲ افسرده^۳ مباحش، خوش همی خند^۴

معنی: خاموش (ساکت) نباش و سخن بگو (اعتراض کن)؛ غمگین نباش و لبخند بزن!

(ای آگاهان خاموش جامعه! سکوت نکنید و اعتراض کنید. غمگین نباشید و لبخند بزنید.)

مفهوم: دعوت به اعتراض و قیام و پرهیز از غصه و ناراحتی و ناامیدی

آرایه: استعاره مکنیه و تشخیص: سخن گفتن و خندیدن و ... دماوند / تضاد: خاموش نشستن و سخن گفتن - افسرده بودن و خوش خندیدن /

دستور: نقش «خامش» و «خوش»: قید / نقش «سخن»: مفعول / نقش «افسرده»: مسند

۱) آتش: مواد مذاب، استعاره از خشم و اعتراض (۲/ سوخته جان: کنایه از «آزرد و دردمند» (منظور خود شاعر / ملک الشعرای بهار است) (صفت جانشین اسم) / ۳) یکی پند: یک پند، پندی

۱۵. پنهان مکن آتش^۱ درون را زین سوخته جان^۲، شنو یکی پند^۳

معنی: خشم و اعتراض خود را پنهان نکن و از این شاعرِ آزاردیده و دردمند (ملک الشعرای بهار) نصیحتی را گوش کن.

مفهوم: دعوت به قیام و اعتراض / ستم‌ستیزی.

آرایه: واج آرایی: تکرار صامت «ن» / مراعات نظیر: آتش و سوخته /

دستور: نقش «یکی»: صفت مبهم / نقش «پند»: مفعول / الگوی دستوری جمله اول: نهاد (توی محذوف) + مفعول (آتش) + مسند (پنهان) + فعل

۱) آتش: استعاره از خشم و اعتراض (۲/ سوزد: می سوزاند، عذاب می دهد، مضارع اخباری (سوزد جانت: جانت را می سوزاند، جانت را نابود می کند، کنایه) [فعل «سوزد» دو وجهی است و «می سوزد» هم معنی می دهد: جانت می سوزد!]

۱۶. گر آتش^۱ دل نهفته داری سوزد^۲ جانت، به جانت سوگند^۳ [می خورم]

معنی: اگر آتش خشم را پنهان کنی به جان تو قسم می خورم که این آتش (یا آتش ظلم) وجودت را نابود می کند. (یا: وجودت نابود می شود)

مفهوم: دعوت به قیام و اعتراض

آرایه ادبی: مراعات نظیر: آتش و سوزد / تکرار: جان / استعاره مکنیه و تشخیص: نسبت دادن دل و جان به دماوند

دستور: تعداد جمله ها: سه جمله / حذف فعل: فعل «می خورم» از پایان مصراع دوم به قرینه معنایی حذف شده است / نقش ضمائر «ت» در هر دو جا مضاف الیه / نوع فعل های نهفته داری و سوزد: به ترتیب: مضارع التزامی و مضارع اخباری / نهاد جمله دوم: آتش یا جان (فعل دو گونه معنی می شود و به تبع آن اجزای جمله تغییر می کند!) / اجزای جمله اول: نهاد (توی محذوف) + مفعول (آتش) + مسند (نهفته) + فعل؛ جمله چهار جزئی با مفعول و مسند

۱) مادر: استعاره از دماوند (آزادخواهان و آگاهان خاموش) (سر: مجاز از مو) (سر سپید: کنایه از پر از برف، کنایه از پیر) / ۲) سیاه‌بخت: کنایه از بدبخت، تیره‌بخت، مظلوم (سیاه‌بخت فرزند: فرزند سیاه‌بخت، فرزند بدبخت، فرزند استعاره از شاعر (ملک‌الشعرا بهار))

۱۷. ای مادر سر سپید، بشنو این پند سیاه‌بخت^۲ فرزند

معنی: ای مادر سپیدموی و پیر (دماوند)! این نصیحت فرزند بدبخت خود (شاعر) را گوش کن!

آرایه: تشخیص: مخاطب قرار گرفتن و سر داشتن دماوند / تضاد: سیاه و سپید / حس آمیزی: سیاه‌بخت / مراعات نظیر: مادر و فرزند - پند و بشنو
دستور: نقش دستوری «مادر سر سپید»: گروه منادایی؛ «مادر: منادا» و «سر سپید: صفت بیانی» / نقش دستوری «پند»: مفعول / نوع ترکیب‌های «این پند سیاه‌بخت فرزند»: یک ترکیب اضافی (پند فرزند) و دو ترکیب وصفی (این پند، فرزند سیاه‌بخت) - «سیاه‌بخت فرزند» ترکیب وصفی مقلوب است (فرزند سیاه‌بخت). - هسته این گروه اسمی «پند» است، «فرزند» وابسته پسین از نوع مضاف‌الیه و سیاه‌بخت، «وابسته وابسته» از نوع صفت مضاف‌الیه است.

۱) برکش: بردار، کنار بزن / ۲) معجر*: سرپوش، روسری [سپیدمعجر: معجر سپید، روسری سفید، استعاره از برف یا ابر، نماد ضعف / معجر از سر کشیدن: ترک ناتوانی و سستی، قیام کردن، کنایه] / ۳) کبود: آبی تیره / ۴) اورند: اورنگ، تخت، سریر؛ مجازاً فرّ و شکوه، شأن و شوکت (کبود اورند: اورند کبود، استعاره از دامنه سرسبز یا آسمان آبی، نماد قدرت و شکوه) (در کبود اورند نشستن: کنایه از به دست گرفتن قدرت و حکومت)

۱۸. برکش^۱ ز سر این سپید معجر^۲ بنشین به یکی کبود^۳ اورند^۴

معنی: (آتش‌فشانی کن و) این روسری سفید برف را از سرت بردار (ضعف را کنار بگذار و قیام کن) و بر تخت پادشاهی بنشین (قدرت را در دست بگیر)

مفهوم: ستم‌ستیزی / ترک ضعف و سستی و قیام و مبارزه عملی / به دست گرفتن قدرت و حکومت

آرایه: تضاد: سپید و کبود / مراعات نظیر: سر و معجر / استعاره مکنیه و تشخیص: معجر به سر داشتن و بر تخت نشستن دماوند

دستور: ترکیب‌های وصفی: این معجر، سپید معجر، یکی اورند و کبود اورند (سپید معجر و کبود اورند ترکیب وصفی مقلوب هستند: معجر سپید، اورند کبود)

۱) بگرای: حرکت کن، حمله کن (فعل امر از مصدر «گراییدن») / ۲) گرز: ویژگی نوعی مار سمی و خطرناک / ۳) شرزه*: خشمگین، غضبناک [شرزه شیر: شیر شرزه، ترکیب وصفی مقلوب] / ۴) ارغند*: خشمگین و قهرآلود (هسته گروه اسمی «شرزه شیر ارغند»: شیر)

۱۹. بگرای^۱ چو اژدهای گرز^۲ بخروش چو شرزه^۳ شیر ارغند^۴

معنی: مانند اژدهای سمی و زهردار حمله کن و مانند شیر خشمگین و غضبناک نعره بکش!

مفهوم: دعوت به اعتراض و مبارزه و قیام

آرایه: تشبیه: دماوند به اژدها و شیر / استعاره مکنیه و تشخیص: آوردن «بگرای» و «بخروش» برای کوه دماوند / جناس: گرز و شرزه / مراعات نظیر: شیر و اژدها / واج‌آرایی: تکرار صامت «ر»

دستور: ترادف: شرزه و ارغند / ترکیب‌های وصفی: اژدهای گرز، شرزه شیر، شیر ارغند (شرزه شیر ترکیب وصفی مقلوب است: شیر شرزه) /

۱) پی: ریشه، اساس، پایه (از پی افکندن: کنایه از نابودی کامل) / ۲) اساس: پی، پایه، بنیان، بنیاد (هم‌آوا: اثاث: وسایل) / ۳) تزویر: نیرنگ، دورویی، ریاکاری / ۴) بگسل*: پاره کن، جدا کن؛ نابود کن (از هم گسستن*: نابود کردن) [فعل امر از مصدر «گسستن» / «گسلاندن»] / ۵) پیوند: خویشی، دودمان و خاندان (این نژاد و پیوند: منظور حکومت قاجار است)

۲۰. بفکن ز پی^۱ این اساس^۲ تزویر^۳ بگسل^۴ ز هم این نژاد و پیوند^۵

معنی: این بنیان ریاکاری (حکومت ظالمانه) را کاملاً نابود کن و این نژاد و نسل را از بین ببر!

مفهوم: دعوت به قیام و مبارزه برای نابودی ظالمان فریبکار.

آرایه: مراعات نظیر: پی، اساس - نژاد، پیوند / استعاره مکنیه و تشخیص: آوردن بفکن و بگسل برای دماوند / استعاره مکنیه (اضافه استعاری): اساس تزویر (تزویر مثل بنایی است که اساس دارد)

دستور: ترکیب‌های وصفی: این اساس، این نژاد، این پیوند / ترکیب‌های اضافی: اساس تزویر

۱) بُن: پی، اساس، ریشه، پایه (از بن برکندن: کنایه از نابودی کامل) / ۲) بُنا: عمارت، ساختمان، استعاره از ظلم / ۳) از ریشه کندن: کنایه از نابودی کامل

۲۱. برکن ز بن این بنا که باید از ریشه، بنای ظلم برکند

معنی: این حکومت ظالمانه را از ریشه نابود کن؛ زیرا خانهٔ ظلم را باید از ریشه و اساس از بین برد.

مفهوم: دعوت به قیام و مبارزه و ریشه کن کردن حکومت ظالمانه

آرایه: واج آرایی: تکرار صامت «ب» و «ن» / تشبیه (اضافه تشبیهی): بنای ظلم (ظلم: مشبه - بنا: مشبیه) / تکرار (واژه آرایی): بنا

۱) سِفله*: فرومایه، بدسرشت [بی خردان سِفله: منظور حاکمان نادان و فرومایه] / ۲) بستان: بگیر / ۳) داد: حق، عدل، انصاف، مقابل ظلم و ستم (داد ستاندن: کنایه از انتقام گرفتن)

۲۲. زین بی خردان سِفله بستان داد دل مردم خردمند

معنی: حق (انتقام) انسان های دانا و عاقل را از این حاکمان نادان و پست بگیر.

مفهوم: دعوت به ظلم ستیزی / دادخواهی از حاکمان پست و نادان / دعوت به عدالت گستری

آرایه: تضاد: بی خردان و خردمند / واج آرایی: تکرار صامت «د» و مصوت (-) / استعارهٔ مکنیه و تشخیص: دادستانی دماوند

دستور: نقش دستوری «داد»: مفعول / ترکیبها: وصفی: این بی خردان، بی خردان سِفله، مردم خردمند؛ اضافی: داد دل، دل مردم («مردم» وابسته و وابسته و وابسته از نوع مضاف الیه مضاف الیه و «خردمند» وابسته و وابسته از نوع «صفت مضاف الیه» است).

بررسی ابیات و عبارات داخل کارگاه

* سریر مُلک، عطا داد کردگار تو را / به جای خویش دهد هر چه کردگار دهد. (ظهیرالدین فارابی)

تحلیل: سریر*: تخت پادشاهی، اورنگ [اورند] / مُلک: مملکت، کشور، سرزمین، پادشاهی / عطا دادن*: بخشش، بخشیدن / تو را: به تو («را»ی متممی) / تکرار: کردگار، دهد

معنی: خداوند تخت شاهی (مقام پادشاهی) را به تو بخشید. خداوند به هر کس هر چه می دهد، به جا و نیکوست.

مفهوم: ستایش جایگاه ممدوح / خداوند به هر کسی برابر لیاقتش، مقام و جایگاه می دهد. / بخشش خداوند به جا و شایسته است

* دردناک است که در دام شغال افتد شیر / یا که محتاج فرومایه شود، مرد کریم (شهریار)

تحلیل: شغال: نماد ضعف و حقارت / شیر: نماد قدرت و بزرگی و شجاعت (تضاد: شیر و شغال) / فرومایه: سِفله، صفت جانشین اسم، مضاف الیه (تضاد با کریم) / مرد: مجاز از انسان / کریم: بخشنده، بزرگوار / حذف فعل: «دردناک است» مصراع دوم به قرینهٔ لفظی حذف شده است.

معنی: اینکه شیر در دام شغال گرفتار گردد یا انسان بخشنده و جوانمردی محتاج انسان پست و فرومایه شود، بسیار رنج آور و آزاردهنده است.

مفهوم: محتاج شدن بزرگان و جوانمردان به فرومایگان مایهٔ درد و رنج است.

* دلا خموشی چرا؟ چو خُم نجوشی چرا؟ برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟ (عارف قزوینی)

تحلیل: دل: تشخیص و مجاز از انسان / خموش: ساکت (چرا خموشی؟: نباید خاموش باشی، استفهام انکاری) / خُم: ظرف سفالی بزرگ، اینجا مجاز از شراب داخل آن (چو خُم ... چرا؟: باید بجوشی، استفهام تأکیدی) / از پرده برون شدن: کنایه از آشکار شدن / پرده پوشی: رازدار (کنایه) (تضاد با «برون شدن از پرده») (تو پرده پوشی چرا؟: نباید پرده پوش باشی، استفهام انکاری)

معنی: ای انسان چرا ساکتی؟ و مثل شراب جوش و حرکت نمی کنی؟ راز آشکار شد! تو چرا در پی پنهان کردن آن هستی؟!

مفهوم: دعوت به سخن گفتن و حرکت و جنبش

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.

— سریر مُلک، عطا داد کردگار تو را / به جای خویش دهد هر چه کردگار دهد. (ظهیرالدین فاریابی)

پاسخ: سریر*: تخت پادشاهی، اورنگ [اورند]

— دردناک است که در دام شغال افتد شیر / یا که محتاج فرومایه شود، مرد کریم (شهریار)

پاسخ: فرومایه: سفله (تضاد با کریم)

۲. از متن درس چهار ترکیب وصفی که اهمیت املایی داشته باشد، بیابید و بنویسید.

پاسخ: چهر دل‌بند / مردم نحس / قلب فسرده / سپید معجر / شرزه شیر / شیر ارغند / بی‌خردان سفله / این اساس / ضربتی چند

۳. در بیت‌های زیر ترکیب‌های اضافی را مشخص کنید.

الف) تو مشیت درشت روزگاری / از گردش قرن‌ها پس افکند مشیت روزگار / گردش قرن‌ها

ب) زین بی‌خردان سفله بستان / داد دل مردم خردمند داد دل / دل مردم

قلمرو ادبی

۱. در کدام بیت‌ها آرایه حسن تعلیل به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

پاسخ: بیت‌های ۳ / ۴ و ۵ / ۶ و ۷ / ۱۱ / ۱۲ (مراجعه به متن)

۲. در بیت‌های زیر، استعاره‌ها را مشخص کنید و مفهوم هریک را بنویسید.

— از سیم به سر یکی کله خود ز آهن به میان یکی کمر بند

سیم: استعاره از برف / کله‌خود: استعاره از قلعه برفی دماوند که مثل کلاه جنگی است. / آهن: استعاره از سنگ و صخره / کمر بند: استعاره از بخش سنگی و تپه میانه کوه که به شکل کمر بند است. (البته بسیاری از همکاران «کلاهخود سیمی» را استعاره از برف و «کمر بند آهنی» را استعاره از صخره‌های میانی کوه می‌دانند) / استعاره مکینیه: کلاهخود و کمر بند داشتن دماوند

— پنهان مکن آتش درون را زین سوخته‌جان، شو یکی پند آتش استعاره از خشم و اعتراض

۳. شعرهای دماوندیه و مست و هشیار را از نظر قالب مقایسه کنید.

شعر دماوندیه در قالب قصیده سروده شده است. چون مصراع اول و مصراع‌های زوج آن هم‌قافیه است و تعداد بیت‌های آن بیشتر از ۱۵ تا است؛ ولی «مست و هشیار» در قالب قطعه سروده شده است؛ چون قافیه فقط در مصراع‌های زوج آمده است.

قلمرو فکری

۱. محمدتقی بهار شعر دماوندیه را در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی سرود. در این سال به تحریک بیگانگان، هرج و مرج قلمی و

اجتماعی و هتاک‌ها در مطبوعات و آزار وطن‌خواهان و سستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود. بهار این قصیده را با

تأثیرپذیری از این معانی گفته است؛ با توجه به این نکته، به پرسش‌های زیر پاسخ دهید.

الف) منظور شاعر از «دماوند» و «سوخته‌جان» چیست؟

پاسخ: دماوند استعاره از آگاهان (آزادیخواهان) خاموش جامعه و سوخته‌جان، خود شاعر (ملک‌الشعرا بهار) است.

ب) چرا شاعر خطاب به دماوند چنین می‌گوید: «تو قلب فسرده زمینی» / از درد ورم نموده یک چند؟

پاسخ: شاعر می‌خواهد ظلم و ستمی را که به آزادی‌خواهان می‌رود بیان کند. / می‌خواهد بی‌حرکی و سکوت مردم دردکشیده را در مقابل استبداد نشان دهد

۲. معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

بفکن ز پی این اساس تزویر بگسل ز هم این نژاد و پیوند

معنی: این بنیان ریاکاری (حکومت ظالمانه) را کاملاً نابود کن و این نژاد و نسل را از بین ببر!

مفهوم: دعوت به قیام و مبارزه برای نابودی ظالمان فریبکار.

۳. مفهوم مشترک سروده‌های زیر را بنویسید.

شو منفجر ای دل زمانه وان آتش خود نهفته میسند (بهار)

دلا خموشی چرا؟ چو خُم نجوشی چرا؟ برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟ (عارف قزوینی)

پاسخ: هر دو بیت به اعتراض و قیام و دوری از سکوت و سکون توصیه می‌کنند.

گروه‌های مهم املائی

سیم و نقره / دم ستوران / مردم نحس / شیر سپهر / اختر سعد / خموش و آوند / پس افکند و میراث / نی‌آم ز گفته خُرسند / فسرده
و منجمد / ضماد و مرهم / معجر و سرپوش / کبود اورند / اژدهای گرز / شرزه شیر ارغند / اساس تزویر / سیفله و فرومایه / سریر
و اورنگ / شیر و شغال / هرج و مرج قلمی / هتاکی در مطبوعات / خُم و کوزه

روان خوانی درس پنجم: جاسوسی که الاغ بود

قصه شیرین فرهاد، احمد عربلو

می‌گوییم: «حاجی شما هر چه دستور بدهید به دیده^۱ منت^۲ الآن بگو چاه بکنم^۳؛ بگو از دیوار راست بالا بروم^۴؛ بگو با دست‌هایم برای خاکریز بزنم^۵؛ اصلاً بگو تا یک ماه به مادرزنم زنگ نزنم^۶؛ تمام این کارها شدنی است؛ اما به من نگو با این پانزده تا مینی^۷ که برایمان مانده، دشت به این بزرگی را مین گذاری کنم! هیچی نباشه واسه مین گذاری این منطقه دو هزار تا مین لازم داریم، دشت است، زمین فوتبال دستی نیست که نوکرتم!»

(۱) دیده: چشم / ۲) منت: شکر، نیکویی، احسان. (به دیده منت: چشم، حتماً، با کمال میل قبول می‌کنم، کنایه) / ۳) چاه بکنم: کار خیلی سخت انجام بدهم، کنایه / ۴) از دیوار راست بالا بروم: کار سخت یا غیر ممکن انجام بدهم (کنایه) / ۵) با دست‌هایم برای خاکریز بزنم: کار خیلی سخت انجام بدهم، کنایه / ۶) یک ماه به مادرزنم زنگ نزنم: کار خیلی سخت انجام بدهم، کنایه / ۷) مین: نوعی سلاح جنگی حاوی مواد منفجر شونده که برای جلوگیری از پیش‌روی دشمن در زیر خاک جای دهند تا به موقع منفجر شود. / ۸) طنز: جمله‌های «بگو چاه بکنم - از دیوار راست بالا بروم - با دست‌هایم برای خاکریز بزنم - یک ماه به مادرزنم زنگ نزنم» و بسیار از جمله‌های این درس (اصلاً کل درس) طنزآمیز است!

حاجی از حرف‌هایم خنده‌اش می‌گیرد؛ اما به زور سعی می‌کند جلو خنده‌اش را بگیرد. می‌گوید:

«حاج احمد آقا! پسر گل گلاب! دشمن^۱ عن‌قرب^۲ است که توی این دشت وسیع عملیات^۳ کند. توگلت به خدا باشد. چه بسا همین پانزده تا مین هم برایمان کاری^۵ افتاد. خدا را چه دیدی^۶ برادر من؟ از قدیم گفته‌اند کاجی^۷ به از هیچی! شما همین پانزده تا مین را مقابل دشمن کار بگذارید، خداوند کریم است^۸»

(۱) حاج احمد آقا: شاخص + هسته + شاخص؛ نقش: منادا / ۲) پسر گل گلاب: پسر زیبا و دوست‌داشتنی؛ کنایه و تشبیه (از نظر دستوری منادا) / ۳) دشمن: مجاز از سپاه دشمن / ۴) عن‌قرب: به زودی / ۵) عملیات: اجرای طرح و هدف نظامی به منظور انهدام تجهیزات و نفرات دشمن / ۶) کاری: مؤثر کاری افتاد: مؤثر واقع شد، کنایه / ۷) خدا را چه دیدی: خدا بزرگ است و کمک خواهد کرد، امیدوار باش (کنایه) / ۸) کاجی: غذایی شبیه حلوا، خوراکی رقیق که با آرد و روغن و شکر و زعفران درست می‌کنند. (کاجی به از هیچی: ضرب‌المثل و کنایه از اینکه، کم هر چیز بهتر از نبودن آن است. - حذف فعل «است» بعد از «هیچی» به قرینه معنایی) / ۹) خداوند کریم است: خداوند خودش کمک خواهد کرد (کنایه) /

نمی‌دانم چه بگویم. روی حرف^۱ حاجی، که خودش از عاملان^۲ بزرگ و قدیمی تخریب^۳ است، حرفی^۴ نمی‌توانم بزنم؛ اما این کاری که از ما می‌خواهد، درست مثل این است که بخواهیم با یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه، دوغ درست کنیم^۵.

(۱) حرف: مجاز از سخن / ۲) عامل: عمل‌کننده، اجرا کننده، متخصص هر کار / ۳) تخریب: ویران کردن، منهدم ساختن، خرابکاری (عامل تخریب: شخصی نظامی که کارش نابود کردن هدف‌های نظامی به وسیله انفجار و کار گذاشتن تله‌های انفجاری است.) / ۴) حرف: مجاز از سخن (روی حرف کسی حرف نزدن: کنایه: مخالفت نکردن، اطاعت کامل) / ۵) با یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه، دوغ درست کردن: تمثیل و کنایه از کار غیرممکن؛ مثل «آب در هاون کوبیدن» / تشبیه در خط آخر (خودتان بیابید)

حاجی آن قدر مهربان و دوست‌داشتنی است که جرئت کنم برای آخرین بار با شوخی از این کارش انتقاد کنم. می‌گوییم: «هرچی شما بفرمایید حاجی^۱. اما خدا و کیلی ما را که سر کار نگذاشته‌ای^۲؟ بالاغیر تا^۳ اگر می‌خواهی ما را به دنبال نخود سیاه^۴ و این جور چیزها بفرستی، بگو، من به جان مادرم^۵ از صبح تا شب توی این دشت، پاره آجر و سنگ و کلوخ^۶ به جای مین کار می‌گذارم!»

(۱) نقش دستوری «حاجی»: منادا و شبه‌جمله / ۲) سر کار نگذاشته‌ای: کنایه از فریب دادن، مسخره کردن، بیهوده مشغول کردن / ۳) بالاغیر تا: از روی جوانمردی و غیرت، از روی انصاف / ۴) دنبال نخود سیاه فرستادن: ضرب‌المثل و کنایه از فرستادن کسی به دنبال کار زمان‌بر و بیهوده برای دور نگه داشتن از کاری مهم / ۵) به جان مادرم: به جان مادرم قسم می‌خورم (حذف فعل به قرینه معنایی) / ۶) کلوخ: پاره گل خشک شده به صورت سنگ، پاره گل خشک شده به درشتی مُشت یا بزرگ‌تر. (پاره سنگ و کلوخ به جای مین کار می‌گذارم: کنایه از کار بیهوده می‌کنم.)

حاجی جلو می آید. پیشانی ام را می بوسد. دست هایم را توی دستش می گیرد و می گوید: «مؤمن خدا! ^۱ ما که باشیم ^۲ که شما را سر کار بگذاریم. ما پانزده تا مین داریم و غیر از این هم نداریم و راه چاره ای هم فعلاً نداریم. باید به تکلیفمان عمل کنیم. بروید و به هر وسیله ای که شده این مین ها را توی دشت، روبه روی دشمن کار بگذارید. خداوند کریم است. بروید و معطل ^۳ نکنید.»

با اینکه ته دلم ^۴ از این کار بی نتیجه سردر نمی آورم ^۵ اما فرمان حاجی برایم اجرا نشدنی نیست.

چاره ای ندارم، باید این کار را انجام دهم. دوستم، احمد رضا ^۶ را صدا می زنم و ماجرا را به او می گویم. تصمیم می گیریم برویم الاغی پیدا کنیم و مین ها را بار الاغ کنیم و بز نیم به دشت ^۷؛ روبه روی مواضع ^۸ عراقی ها.

(۱) «مؤمن خدا»: منظور راوی داستان؛ شبه جمله و منادا (مومن، هسته - خدا: مضاف الیه) / (۲) ما که باشیم؟: ما کسی نیستیم، ما آدم مهمی نیستیم (استفهام انکاری) / (۳) معطل: بیکار، بلا تکلیف؛ (معطل کردن*: تأخیر کردن، درنگ کردن) / (۴) دل: مجاز از وجود (ته دل: کنایه از «با تمام وجود») / (۵) سردر آوردن: فهمیدن، متوجه شدن (کنایه) / (۶) نقش دستوری «دوستم، احمد رضا را صدا می زنم»: بدل / (۷) بز نیم به دشت: به سمت دشت حرکت کنیم (کنایه) / (۸) مواضع: جمع موضع، جای ها، مکان ها

اولین خر را که می بینیم تصمیم به خریدش می گیریم. احمد رضا زل می زند ^۱ به چشمان خر و انگاری که صد سال است الاغ- شناس بوده باشد؛ آرام در گوشم می گوید: «احمد! این خر، خر خوبی نیست. خیلی چموش ^۲ است. من می دانم که کار دستان می دهد! ^۳ از چشمانش شرارت ^۴ و حيله گری می بارد!»

(۱) زل زدن*: با چشمی ثابت و بی حرکت به چیزی نگاه کردن [خیره خیره نگاه کردن، کنایه] / (۲) چموش: سرکش، بد رفتار / (۳) کار دست کسی دادن: برای او مشکل درست کردن (کنایه) / (۴) شرارت: بدی، بد ذاتی، فتنه انگیزی (باریدن شرارت و حيله گری از چشمان کسی: کنایه از بدی و فریبکاری او) (استعاره مکنیه: اینکه شرارت [مثل باران] ببارد)

احمد رضا چنان جدی حرف می زند که نزدیک است باورم شود؛ می گویم: «مرد حسابی! ^۱ خر، خر است دیگر. ما که نیامدیم خرید و فروش خر کنیم. مین ها را که کاشتیم، خر را می آوریم به قیمت مناسب به صاحبش می فروشیم. نکند خیال کردی این خر، جاسوس صدام است؟! ^۲»

احمد رضا اخلاقی همین طوری است. خنده دارترین چیزها را آن قدر جدی می گوید که آدم نمی داند باور کند یا نه! خر، هنوز اول کاری چموشی می کند و هر چه افسارش ^۲ را می کشیم، جلو نمی آید؛ اما بالاخره بعد از ساعتی مین ها را بار خر می کنیم و راه دشت را در پیش می گیریم.

خر سلانه سلانه ^۳ راه می آید و گاهی می ایستد و این سو و آن سو بو می کشد و علف و خاری را پوزه ^۴ می زند و دوباره راه می افتد. نزدیک تر که می شویم، اوضاع خطرناک می شود. احمد رضا افسار خر را به دست گرفته و او را قدم به قدم و با احتیاط جلو می کشد. کم کم به محلی که باید مین ها را روی زمین بکاریم، می رسیدیم. هفت تا مین یک طرف خر و هشت تا مین هم سمت دیگر خر، بار کرده ایم.

(۱) «مرد حسابی»: طنز دارد؛ معنی اش دقیقاً برعکس است: یعنی فرد ناحسابی و غیر منطقی! منادا و شبه جمله / (۲) افسار: دهنه، لگام، عنان، زمام، مهار / (۳) سلانه سلانه*: آرام آرام، به آهستگی [قید] / (۴) پوزه: گرداگرد دهان چهارپایان (پوزه زدن، کنایه از چریدن و خوردن)

احمد رضا می گوید: «بهرتر است خر را روی زمین بنشانیم.» اما خر، خری نیست که با این آسانی ها حرف ما را گوش کند و مثل بچه خر روی زمین بنشیند! احمد رضا اول به شوخی دهانش را داخل گوش خر می کند و آرام می گوید: «خر جان! بفرما بنشین. ^۱ این جوری خیلی تابلو هستی! ^۲» اما خر، انگار که مگسی توی گوشش رفته باشد، مدام آن را تکان می دهد و به سر و صورت احمد رضا می کوبد.

(۱) تعداد جمله‌های «خر جان! بفرما بنشین»: سه جمله / (۲) تابلو هستی! آشکار هستی، به سادگی قابل تشخیص هستی (کنایه) / طنز: مثل بچه خر روی زمین بنشیند - خر جان! بفرما بنشین!

دو نفری سعی می‌کنیم خر را هر طور که هست روی زمین بنشانیم. اما خر، پرزور است و نمی‌نشیند. احمد رضا می‌گوید: «این خر زبان آدمیزاد حالیش نیست^۱. از اول هم گفتم یک خر زبان فهم^۲ بخیریم، گفتی همین خوب است!»
می‌گوییم: «ای بابا! این قدر خر خر نکن. ما اگر قرار بود توسط دشمن دیده شویم^۳ که دیده می‌شدیم. بیا کمک کن مین‌ها را بگذاریم و برویم.»

(۱) زبان آدمیزاد حالیش نیست: نفهم است (کنایه) / (۲) زبان فهم: فهمیده، کنایه از رام و مطیع / (۳) اشکال نگارشی جمله «ما اگر قرار بود توسط دشمن دیده شویم»: برای جمله‌ای که نهاد دارد نباید فعل مجهول آورد (درست: اگر قرار بود دشمن ما را ببیند...)

همین که می‌خواهیم اولین مین را برداریم، ناگهان خر سرش را بالا می‌گیرد و با صدای بلند شروع به عرعر می‌کند. این جای کار را دیگر نخوانده بودیم^۱ دلم می‌خواهد دهان خر را با جفت دست‌هایم بگیرم و خفه‌اش کنم^۲. ای لعنت بر دهانی که بی‌موقع باز شود.^۳

از اول تا آخر آوازش ده ثانیه طول می‌کشد. دل توی دلمان نیست^۴. الآن است که لو برویم^۵ و دشمن متوجه ما بشود. آواز الاغ که تمام می‌شود، دوباره آواز دیگری را شروع می‌کند.

(۱) این جای کار را دیگر نخوانده بودیم: به این جای کار فکر نکرده بودیم، حواسمان به اینجا نبود (کنایه) / (۲) خفه‌اش کنم: او را خفه کنم («ش» مفعول است) / (۳) لعنت بر دهانی که بی‌موقع باز شود: ضرب‌المثل و کنایه از جای نامناسب حرف زدن (حذف فعل «باد» بعد از «دهانی» به قرینه معنایی / (۴) دل توی دلمان نیست: مضطرب و نگران هستیم. (کنایه) / (۵) لو برویم: دیده شویم، شناسایی شویم. (کنایه)

احمد رضا می‌گوید: «نگفتم که این جاسوس دشمن است؟!^۱ و با خشم چنان با لگد به پشت خر می‌زند که خر آوازش را نیمه‌کاره رها می‌کند و جفتک می‌اندازد^۲ و چهار نعل^۳ به طرف خاکریز دشمن می‌دود.

– این چه کاری بود؟ چرا خر را فراری دادی؟

احمد رضا می‌گوید: «بگذار برود کم شود؛ خر نفهم! حالا باید خودمان هم در برویم^۴. الآن است^۵ که لو برویم. چنان زدم که دیگر هوس نکند بی‌موقع آواز بخواند!»

چاره‌ای نیست. برخلاف مسیر خر می‌دویم و خودمان را از منطقه دور می‌کنیم.

به داخل مواضع خودمان که می‌رسیم، نمی‌دانیم که از خجالت به حاجی چه بگوییم! بگوییم حریف یک الاغ نشدیم؟^۶

حاجی خودش به استقبال^۷ ما می‌آید؛ با دیدن چهره‌های عرق کرده و سرهای پایین افتاده‌مان^۸ مثل اینکه ماجرا را حدس زده باشد، می‌گوید: به به! دو تا پهلوان، احمد! چقدر زود برگشتید؟ بالاخره کار خودتان را کردید؟!

(۱) نگفتم که این جاسوس صدام است؟: استفهام انکاری؛ یعنی قطعاً این جاسوس صدام است! (جمله پایه: نگفتم - پیوند وابسته‌ساز: که - جمله پیرو: این جاسوس صدام است) / (۲) جفتک می‌اندازد: لگد می‌پراند / (۳) چهار نعل: کنایه از سریع و باشتاب / (۴) در برویم: فرار کنیم (کنایه) / (۵) الآن است: خیلی زود، نزدیک است. / (۶) حریف کسی یا چیزی شدن: غلبه کردن بر او، کنترل کردن او، کنایه / (۷) استقبال: پیشواز / (۸) سرهای پایین افتاده: کنایه از شرمندگی / (۹) نقش دستوری «به به»: شبه جمله

این جمله آخر را طوری می گوید که یک لحظه گمان می کنیم متوجه خرابکاری ما شده و به ما طعنه^۱ می زند اما اهل این حرفها نیست^۲. می نشینیم کنارش و با خجالت همه چیز را برایش مو به مو^۳ توضیح می دهیم.

حاجی می خندد و بعد می گوید: «آن پانزده تا مین را هم به باد دادید؟^۴ فقط باید مطمئن شوم که کوتاهی نکردید!^۵»

نمی خواهم دروغ بگویم. اشاره به احمدرضا می کنم و می گویم: «به نظر من این لگد آخری که احمدرضا خان به الاغ زد، اضافی بود!»

(۱) طعنه می زند: متلک می اندازد، با کنایه صحبت می کند / (۲) اهل این حرفها نیست: اخلاق و منش او اینگونه نیست، کنایه / (۳) مو به مو: دقیق و کامل (کنایه) / (۴) به باد دادید: کنایه: از بین بردید، هدر دادید / (۵) کوتاهی نکردید: درست و کامل انجام دادید. (کنایه)

روزهای سخت ما خیلی زود می رسد. مین هایی که قرار بود برسد، هنوز نیامده است. اگر جلوی دشمن مین گذاری کرده بودیم، حالا خیالمان راحت تر بود.

تمام نیروها منتظر حمله دشمن هستند؛ اما یک روز، دو روز، سه روز می گذرد و خبری نمی شود. بچه های شناسایی همین- روزها در یک عملیات محدود، یک عراقی را اسیر کرده اند تا اطلاعاتی از او بگیرند. اسیر حرفهای عجیبی می زند:

عملیاتی در کار نیست^۱ فرماندهان ما بعد از بررسی های زیاد به این نتیجه رسیده اند که با وجود هزاران مینی که ایرانی ها توی دشت کار گذاشته اند، تلفات سنگینی خواهیم داد!

__ هزاران مین؟ شما از کجا فهمیدید؟

اسیر بعثی^۲ لبخند کنایه آمیزی می زند و می گوید: «خیال کردید ما الاغ هستیم^۳؟! ما آن الاغی را که بار مین رویش بود، گرفتیم ... همه ما از تعجب شاخ درآوردیم.^۴ آن قدر مین اضافه آوردید که بار الاغ کردید که به عقب بفرستید اما خبر نداشتید که الاغ با فرار کردنش به سمت مواضع ما، همه چیز را لو داد.»

همه به هم زل زدیم و در میان بهت و حیرت^۵ اسیر دشمن همراه حاجی با صدای بلندی از ته دل خندیدیم^۶ ...

قصه شیرین فرهاد^۷، احمد عربلو

(۱) عملیاتی در کار نیست: عملیاتی انجام نمی شود / (۲) بعثی: نام حزبی در عراق به رهبری صدام حسین، «بعثی» مجاز از عراقی / (۳) الاغ بودن: نفهم بودن (کنایه) / (۴) از تعجب شاخ درآوردیم: کنایه: بسیار حیرت زده شدیم (کنایه) / (۵) بهت و حیرت: سرگشتگی، حیرانی (ارزش املائی دارد) / (۶) ته دل: کنایه: عمیق، با تمام وجود (دل مجاز از وجود) / (۷) قصه شیرین فرهاد: حس آمیزی و ابهام تناسب (خودتان تشخیص دهید!) پیام درس: خداوند دوستدار انسان های حق طلب است و آنها را یاری می دهد. (حسبنا الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر)

درک و دریافت

۱. درباره شیوه بیان نویسنده توضیح دهید.

نویسنده با زبانی ساده و صمیمی و با بیانی طنز یک ماجرا مربوط به جبهه و جنگ را شرح می دهد. عبارات عامیانه به نوشته صداقت و صمیمیت بخشیده و به زبان کوچه و بازار نزدیک کرده است.

۲. درباره فضا و حس و حال حاکم بر این متن به اختصار بنویسید.

هرچند این ماجرا مربوط به شرایط جنگی است، ولی نویسنده آن را با حس و حال طنز و شاد شرح داده و حکایت از فضایی صمیمی و دوستانه در بین رزمندگان اسلام دارد.

گروه های مهم املائی

عن قریب و زود / دشت وسیع / بالاغیرتاً / معطل و بیکار / مواضع عراقی ها / زُل زدن به چشم / سلانه سلانه و آهسته / علف و خار / عرعر خر / چهار نعل / طعنه و سرزنش / بُهت و حیرت / اسیر بعثی